

بر پستگ میزده باشند سس سخت دلان نظامان مراد مردمان ابوالحسن آتش زده چنان سر بر سنگ
 زدن در کمال حیران و پریشان بودن ای گو مردمان ابوالحسن مانند چقاق برای جنگ بر سنگ نهند
 لکن غنچ بادشاهی جنگ نخواهد کرد **ششم** چهرین چنین جنبش هر خس نمیرسد در یاد دلان جو آب
 لهر آرمیده اند **ششم** مراد از کینه در یاد دل مراد غمی و فیاض آب که هر متوج نمیشد
 در میان دریا تسکین تمام مینماید و بر سر او خس و خاشاک میرود و اینک از باب فیض و سخاوت عظیم
 و متحمل مینماید از حرکات کینه مردم چنین برین یعنی آزرده نمیشوند تا اینجا توجوه نف تمام شد
 هر چه حال چنگا بی که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین زبان گایه گو به غایت خلافت کبری
 شد **ششم** ای سیر نگین زبان گو به خلافت شد ای وقت چاشت بادشاه بر تخت سلطنت که مثل
 کیوان بلند بود نشست هم و این نکته که نقش فی الجرح بر لوح ثبوت دست گشت سس ای بادشاه
 عالمگیر بر تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او ماند نقش کسنگ یعنی بسیار حکم
 قرار گرفت و آینه بیان نکته میکند هم که مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده به جای از کرم
 آن فریق سوختنی در بونته صبر گذارند تا زما یکمیر آتش سبب جولان گردد **ششم** جانب دایم
 فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان و سمنند طینت هم فاعل بمعنی طینت سمنند و آینه
 در بنجامر از مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده به جای مردمان لشکر بادشاهی است کرم عنان
 تیز روی در سوختنی پایی لیاقت ای گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابوالحسن و در میرا کثر
 یایی و صفت بوق جولان ای جولان مثل سبب کننده یعنی بادشاه دانست که بسبب نبودن
 میر آتش سپاهیان لشکر من از جو و جفای مردمان غنیم صبر مینماید و مقابله کردن نمیتوانند
 حکم عدس و معنی بخورد و روبرو ناری طبع غیور عالم افزوز و دشمن سوزش که صلابت
 را از وی در بارگاه فلک شهباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتش شرف بخش و مردمان

خویش شود **مش** درین فقره لغت و ششم بر تبیین حکم بنور صدور عالم افزود بجزواری و ششم بر
 شدایی بادشاه بکمال عزت حکم باعضای صلابت خان در بارگاه پوسل تعیین صادر فرمودند تا با خلوت
 عهده میرانشی سرافراز شده خاندان خود را شرف بخشند **م** نخواستند حقاک خان مذکور بچهره بهیبت نام
 و صلابت اعضا اسم با **مش** از اینجا مقوله مصنف در حواله قسم و صلابت در لغت
 یعنی درستی و سختی ای قسم حق این قسم حق که صلابت خان بچهره بهیبت تمام درستی اعضا اسم
 است طایف چنانکه نام او صلابت خان است چهره او بهیبت دست سپاسی او در شرف و سخت است **م**
 درین سبب تمامه میرانشی دارد زیرا که بدو تشبازی علی نام است **مش** و عهده میرانشی درین سبب
 تا رسیدن به آنکه شاید بدو تشبازی بسیار است **م** اما از اینجا که وطن آبا و اجدادش خان بوده
 این کلمه را از باب خاف بجات پنداشته بجزو استماع حکم جهان طلاء آتش خوف در جوت و شرف
 شد **مش** خاف و الخوف یعنی خوف و از نام شهر که در اینجا ساکنات بسید میماند امی بهر خند خان مذکور صلابت
 اعضا و مشابیهت بدو تشبازی در شرف و ازین سبب قابل عهده میرانشی بود لیکن سبب دیگر وطن
 آبا و اجداد خان مذکور شهر خاف بود که بقره عهده مذکور از باب خاف بجات معلوم کرده بجزو
 شنیدن حکم بادشاه در میان دلش آتش خوف اشتعال پذیرفت باب خاف بجات اجوت است
 اجوت آنرا گویند که عین بکل اجوت علت باشد و خوف و جوت تجنیس و در خاف بجات صنعت
 اشتقاق **م** آنقدر که بجان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زیانه لوهب عیب با شرف
 را بکانت انداخت **مش** لوهب جمع لاهب یعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
 لرزید و خان مذکور اگر چه کمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشهای عیب بادشاهی زبان او را
 بکانت انداخت یعنی از کثرت بهیبت بادشاهی در زبان او لگنت پدید آمد و زبان او زبان
 تجنیس **م** ساعتی بجزو چون گفتگانی از چون و چرا **م** و بجزو **مش** از اینجا ملازم گفتگای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چوون و جگر انگ که بود هیچ سخن نمیگفت و نمی شنید هم آنرا امر
 شخصیکه شسته پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان نرم بافته و نافه سر کوششش را نشه و اگر گشت
 ماشه را از ماشه بندوق و آن آهنگی باشد که فتیله تفنگ او را ن محکم کنند و آنرا
 به تفنگ شندای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اوقرابی خان مذکور که همراه بود سخنان
 نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خون مؤخر خدمت میرانشی قبول کن با انتظام کرده خواهیم
 داد و تلذزم تفنگ از فتیله پنبه و ماشه ظاهر اما چون نیز در وی با روت با بر دست که در افتاد
 بود خاندانم تفنگ را زیادش نیز در وی با روت مرکب یعنی بر شاک با و بر دست یعنی سر بر چند بند
 یعنی بر چند آن شخص قریب مانند ماشه سر کوشش خان مذکور در تب برده نمیدانید لیکن چون بر شاک نور
 کم نور بود در اینجا هیچ تاثیر نکرده یعنی خان مذکور گفته او قبول کرد هم آوازی است بهیچ وجهی نماند
 از کوه چینی نامی که بر آورد و گفت مجال اطلاع منجان محاست عرض کنید که این صلفه گویش طاق است شنیدن
 صدای توپ ندارد مثل اری خان مذکور یاد داشت چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
 بجناب بادشاه یار گفتگو مناسب نیست بعد قیصر عرض کند که اولیقه گوش اعلام آواز توپ از هم تخلف
 نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دورست مثل ای هر کادراتاب شنیدن صدای توپ نیست از
 فضل و کرم بادشاهی دورست که تخلف نزدیک قلعه رفتن و در هم در هم برین تنگ حوصله حکم
يَكَلِفُ لِلَّهِ نَفْسًا اَوْ سَعَةً مِّنْ اَمْوَالِهِ و در شتاب حوصله که حوصله و آینه مذکوره در پیاده
 سوم سوره بقره واقع شده ای تکلیف نمیدهد خدای سبح نفسی را یا نفیاید بجاری مگر با اندازه و حمت
 آن نفس ای چنانکه مالک الملک تحقیق رحم نمود قیصر نفسی تکلیف نمیدهد مگر بوسعت آن نفس بادشاه به
 من نزدیک حوصله سوم رحم فرموده تکلیف رفتن نزدیک قلعه در هم و قیله جواب بجز آن نیست
 گفتار با صدق این مصرع را آورده است که تویی سرگشته بهیچ صواب بافتاب فلک کشتورسانی رسید

مش نامصون پیریکه است آمد و لفظ علیه کثرت استعمال مخدوف مراد بمعنی مطابق و آفتاب فلک
 کشورستانی مراد از پادشاه امی هرگاه جواب عجز امیرخان مسطور که رسد گفتار بود مطابق مضمون
 مصرعه که از استی سجات میگردد با شاه شنید تشبیه جواب است بصبح صادق و تشبیه با شاه
 بافتاب است هم حکم والا پرتوزول انگذ عبارت که عبارت آخری این است که از صلابت
 نظامی و ظاهر شد که دشمن چون فواید و جوهر عبارت و وحدت جلالت داشته باشد از غریب
 و خندید بر آمد مش سجات و لیری وحدت بکبریا طی و تشدید ال مهله یعنی گرمی و جلالت
 شجاعت خفت خندید بر آمد مش و آن بغایت سبک بقدری باشد هم واضح این است که صلابت
 صوری از جنس مهنوم و انزلنا السحاب یسقیه باس شدلیانیت و الا برای میر آتش نعل
 و آتش در آتش میبود **مش** واضح اسم فاعل از مضمون بمعنی ظاهر و در بعضی است و لفظ مش
 بصاد و مهله اسم تفضیل صحت و دو او عطف آمده و لغز در آتش بقرار و مضطرب مهنوم بمعنی مضمون
 و آیه مذکوره در سیاره است و بقره سوره حدید واقع شده امی نازل کردیم آهن را آبادم علیه السلام
 و در کارزار سخت است باوروی فرموده که چون آدم علیه السلام از پشت دنیا آمدند و صلوات
 باوی همراهِ بود این و چنگ سندان از وساخته و در عالم آورده که خدای سبحان چهار چیز بنا بر
 از آسمان زمین فرستاد آب و آتش و آهن و نمک و در کارزار سخت است یعنی آهنها که در کارزار
 بکار آید از وساخته خواهد برای رفع دشمن چون سندان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و مثال آن مهنوم
 برای مصلحت همین زره و خود و پوشش و بزرگی امی سخن صحیح تر نیست که صلابت صورتی بود
 ظاهر می که در خان مذکور یافته میشود مثل آهن باس شدلیانیت یعنی از دن نامزد است و گرنه بر
 خدمت میر آتش بقرار و مضطرب میبود و در صورت که صورتش مخالف بیهت است و وجود نام
 ناقص مصلحت ظاهر عنوان السابطن خربت بیهت **مش** که بدین سبب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالف آنست یعنی مثل صوت در سیرت نیست و شجاعت ندارد
و قاعده کلیست که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و لکن در خود
خان مذکور بسبب برتری خلقت ناقص یعنی شکنده قاعده فرورست یعنی در ظاهر صلابت دارد و در
باطن شجاعت ندارد بلکه تحت سیرت متعلق بنا ناقص است چنانکه همیشه تفریق یافت لکن اگر زمین
باید کرده شود تعیین بر باد و شاو میگرد و ناقص و ناقص نیست چنانست هم باید خدمت
میر آتشی با و تقویض فرمود و دیگران را جهت اجرائی کار و رفتن بوجه کارزار تا پیش نمود
مشاور صورت مرتب مروتی با لامنت میر آتشی بخان حیانت نشان تقویض باید کرد
و شخص دیگر جهت اجرائی کار میر آتشی و رفتن بوجه جنگ نامناسب بود و هم تا آن جنگ ناید
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نامناسب همچو گاه سرشته آمد و رفت بموچال کار در پیش
جنگ دیده مراد از خان فرورست امی نامناسب بر آن باید کرد تا خان فرور که جنگ اندیده
مانند سیاهی مردک چشم در خانه خود محفوظ و مضمون از صدره جنگ نشسته باشد و نامناسب
نگاه در موچال آمد و رفت دارد بلکه از بیان این تجویز اظهار سفاهت باد شاه است چه کلاه
خان فرور بسبب جبن از عهده میر آتشی افکار کلی کرده مناسب بود که شخص دیگر شجاع و دلیر
آخار مامور شود و اینکه بر صلابت ظاهری خان فرور فرقیته شده و خیال حیانت او که نور
نموده باز تجویز تقویض خدمت میر آتشی با و اجرائی کار از دست نامناسب است هم نقیاب
پیدا کردن نیای متعین گردیدند و از اکابر و صاحبان غرور و قبول نیابت را پسندند و نقیاب
اکابر و صاحبان اگر و صغری معنی خور و بزرگ امی نقیابان شکر متعین شد که شخص را برای
نیابت خان مذکور بپیمایند و آنها از هر چیز خور و بزرگ سوال دو قبول نیابت ننمودند هم از
بزرگ و بزرگ نیای منادی همچو او برق زده خوش بین نخواهند بلند شد و شش شش نیای

منادی بگوید و برق زده خرمین مرغ وارزن بسبب کمان نهدی و یا گزست و یا تعسین است
 که ای بنندگان درگاه دای ملازمان دولتخواه مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت آن
 تو چنانچه فراری میاید باین شرط که کسی برای رفتن بجنب نیابت قبول نماید شش کلان بیان
 ندای منادی هم هر که آید یعنی را بسمع اصفا قبول کند زود بخند و بر لوز آمده زبان با و ارکشا بخت
 تا بوجهان خلعت بصلابت خان عطا فرماید شش اشارت از معنی نیابت خان فرودست
 اصفا بگردد شندین ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید بشارت خلعت بنام فرود
 دهند تا اینجا ندای منادی تمام شد هم بلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفور
 بی پاس شکر این عطیه بپید نمودند و زبان به زبان بر دنیا بیاست میر آتش می کشند و در منزل
 یجعل الله له قورا فضاله من قوراش بلید اسم فاعل از بلاوت بمعنی کند طبع و کودن
 خرابانی و در مطلق بمعنی جمع کفور کفران بفرست کننده بسیار که آنها نامیده مراد از عطیه پسته
 ای سرداران لشکر بلید طبع قدر عنایت ناشناس و کودن بنش لغوی بی پاس و دستک
 نعمت نیابت نمودند و هر ساعت بر دنیا بیاست میر آتش سخن بگفتند و آیه مذکوره در سیاره زمین
 بسوره نور آمده ای هر که تار و مقرومق زک و ضایح سبانه مراد از روشنی در وقت ازل
 پیشیت مراد از هیچ نوری و این آیه که بریه مصنف بطریق تالیف قول اول خود آورده و خالی از
 استزانت و اگر مضمون آیه سطور مراد با شاه باشد نیز درست یعنی برای پادشاه خدا نور عقل
 از ازل مقرر کرد که آخرین حرکات سفاقت میکند آینه بیان اقوان بلید طبعان میکند هر کس
 گفته شدن باصالت چه عیب دارد که نیابت با گذشته شد شش یکی از ان بلید طبعان جان
 اگر نیابت صلابت خان بر آنکه شدن است پس اصالتا عهده میر آتش گرفته چرا که نشوم
 هم دیگری سخن در آمد و فدائیا کابل بجه عظیم در شان اسمعیل بنیبرست زو باب صلابت خان

شش دیگری است شخص دوم از زمان بنیان سخن گفت که آیه علیید ز قدیناه
 بذج عظیم حق جل علاه در شان حضرت امین پیغمبر استاوند و در مقدمه صلابت جان
 پراکنده آید مذکور بسیار است و در سومه و الصافات در قصه حضرت اسمعیل واقع گردیده است
 فدیه و برله دادیم اورا ای اسمعیل از بوی عظیم و مراد از آن در تیره شبت است که ایزد کریم بقض
 عیسیم عوض اسمعیل فرستاد که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام آنرا فرج کرد و اسمعیل نجات یافت
 ای حکم الهی برای اسمعیل بود که عویش و نبذ فرج گردیدند برای صلابت خان که عوض او بنام
 کشته شود هم دیگری لب باندازد او را که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر بای کلان از تصد
 و لقب و عطای از اینلس سودای خوش است **شش** تقرب بختین یعنی رنج و عطای بختین یعنی بلا که
 شدن ای شخص سوم از آنها گفت که بر گاه قاعه از دست نائب صلابت خان نشخ خواهد شد منصب
 عمده و تقرب بادشاه و جاگیر بای کلان صلابت خان خواهد یافت و رنج و بلاکت نائب از
 بسیار خوش سودای است از ناخوشی و اگر دیگری خواهد نماید درین هم طریقت هم از خوش خانه
 کمال لب بایم زمان من بود از با هم خانه تا به ثریا از آن **شش** این بیت از قصیده حضرت امیر
 خسرو بلوی در بیان تقسیم خانه در میان برادر است برادر اول نام برادر دوم یعنی امیر فرور یکوید
 که از خوش خانه تالیب با هم که مقامات منافع سکونت و غیره است آن را من مالک شوم و از با هم خانه
 تا منزل ثریا که مقامات بی نفع و بقیضه کسی آمدن خلیفه اند و در ملک تو باشد این بیت تا یکدیگر
 شخص سوم است هم دیگری زبان بجز آن کشور که نام مهیت از دو محنت از من طرفه تماشای
شش مر بکسریم و سکون بار بهر معنی سرداری است تحتانی و تالی نو قانی نصید
 است ای سرداری یعنی شخص چهارم از آن گروه گفت که سرداری بنام صلابت خان و محنت کشی
 از من باشد طرفه تماشای است بطریق طنز هم نشان من می شود بکام و در آنست و چون غوغا

که سید بزرگوار است **مش** این بیت تا بعد از آن اول هم اصل هر یکی سخن او را کرده و ادای سخن
مش این قول حضرت احوال برای اختصار کلام و اول او بمعنی بیان در ادای دوم بمعنی
ظفر و برای وحدت اسمی الغرض هر یکی در باب تباخت صلابت خان سخن طرز آری بگویند هم نظر
تنبیه غسان خیر و قتل مژده آن بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهزار جزیر
نصب خدمت را از نو در رفع نمود **مش** بر شقیل معنی کشیدن چیزی کران و در مطلق نحو
کمان محبت به شوق استعمال کنند و از اینجا نام از علم نحو است چنانچه برای رعایت آن بهر دو باب
در رفع آورده هم بهر دو صواب غیر منفرد شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی در اول
و دوم اصل تقدیر علی که در شامی است از جناب **مش** بدانکه در نحو غیر صرف آبی است که در
دو سبب از سبب منع درین دو یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد باقیته شود و کسره و تنوین
نباشد که بشود شوق تناسب و سبب منع درین است عدل و وصف تانیث و غیر
و غیر و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و وزن زمان اما عدل خروج اسم انجینه اصلی خود است
و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل مشتق باشد که دلالت کند بر دو دلیل غیر
منع صرف چون تملک و تملک چون معنی آنها که ثلاثه ثلاثه نبودند دانسته شد که اصل آن نیز ثلاثه
ثلاثه خواهد بود و در تقدیری و آن خروج اسم از اصل مقدر و مقدر است مانند غیر و چون
این بر دو اسم را در لغت عرب غیر معرفت یا مقدر و سوا می علمیت سببی دیگر نیافتند اعتبار کردند
که از زافر و عامر معدولست و وصف دلالت است در اصل بزوات مبره با بعضی صفات
چون اسود و ارقم اول اسم مار سیاه و ثانی اسم مار ابلق و تانیث بر دو گونه است که افعلی و آن اسم
مؤنث است که در و تانیث باشد چون **مش** و در معنوی و آن اسم مؤنث است که ظاهر او در
علامت تانیث باشد چون زینب و **مش** و در معنوی معرفت بودن **مش** و در

شرط علمیت است چون نسبت بمجر بودن لفظ است غیر منوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بودن
 صیغه است نه تنه ای مجموع و آن نسبت که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف و حرف یا سه
 حرف ناکرین الا وسط باشد چون مساجد و مصابح اما حضا جرم علم گفتار است و غیر منصرف جمعیت
 اصلی که منقول از حضرت عباس عظیم البطن است چون ضعیف یعنی گفتار عظیم البطن میباشد لهذا این
 موصوف نمودند گو یا هر یک از جنس ضعیف کجای جای است و اگر کسی که در منع صرف حضا جرح است
 باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود و در ایشان انیکه علمیت غیر منصرف
 والا در صورت تنکیه منصرف میشود و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جمعیت است مذکور و منصرف در و
 هر دو یکسان و ترکیب بودن دو کلمه یا زیاد از آن کلمه واحد بغیر اضافه است و است و چون بعلت یک
 و الف و نون زائد مانع آن بودن الف و نون زائد است و آخر اسم چون عمران و نون
 فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بذر علم چاه پس مصنف میگوید که چنان
 که حضا جرح غیر منصرف بود علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیر است فان موصوف نیز
 بسبب همین معنوی عدل بادشاهی از راه جنگ غیر منصرف شدیست صحیح و سالار مانند برانکه
 بقول مصنف بنا بر منع صرف حضا جرح علت تانیث معنوی و عدل تقدیری با دراک میرسد
 الا بقول نحو این فقط جمعیت است که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حضا جرح است
 هم چه بر تقدیر یکدگر پیش از آنکه از بیرون بیاید که مصدری ^{و موصوف} **يَطْلُمَاوَعَدُوَّهُ** است و اصل زمره جنگیه
يَجْعَلُوا رِجَالَهُمْ فِي إِذْنِهِمْ وَالصَّوَاعِقُ حَزْرًا لَمُوتٍ باشد
 عدالت مقتضی معان فرمودن است شرح بر این علت مضمون آیه مذکور الصعد و سبب اول
 سوره انفورشان مناقض است امی دران باران یعنی در انشای باریدن آن باران بر
 تباریکها باشد از آنکه ابرو تیرگی شب و او از صعب که از ان ابر شوند و در روشن کردن از ان

کوان کرد و در می آرد اهل این باران از بیم آن گنگستان خود را و گوشه های خود از بیم سست
 صبا معنهای که در ایشان نرسد و صاعقه آواز لیت بایل که با او آتش با شتاب زبانه دو در که بر جان
 بسوزد پس آن گروه انگستان در گوش کنند برای بر پیر تو نگا بدشت از خوف هلاک بیومرگ ای
 بر گاه می آتش از صدای تو پ که ظلمت دو دور آواز بر رخ شعاع بیدار از خوف هلاک گشت
 گوش کن عدالت مدطانی همین میخواهد که از عهدده می آتش معان باشد هم نهی عدل و کرامت که
 از جان بخشی یک نفس صعبی کثیر از مردم تو بچانه جان برون صد و الله عز و جل و مس ارجی ها
 فکانما احیاء الناس جمیعاً من آیه مذکوره در سیاره ششم بسور طه و واقع گردیده آیه که
 سبب قیامی کسی شود و بعد از نقصان یا کسب از قتل یا زبایدان ممالک چنان باشد که سبب کی همه در مان شود باشد
 و مقصود از این کلام هر بیت از طرف قتل و عزیمت نیت نفوس جان و صرف تعریف عدل و کرامت او شاه می نماید بسبب
 بخش صلابت خان جمع کثیر جان سلامت مانند چو که اگر صلابت خان می آتش میگردید و بیعت
 کثیر از مردم تو بچانه بقتل میرسد حال که با د شاه از روی عدل صلابت خان در آن خدمت میرا
 در بند از کرد و هر مردم تو بچانه را مطابق حکم خدای عز و جل جان بخشی نمود و این ضمنون هم
 از طمعه نیست یعنی ملازمان با د شاه ای القدر جبر صیدان که اگر همراه صلابت خان با موبرجنگ
 میشوند از دست الهی کشته میشوند کسی سلامت نمی ماند هم احوال ظن غالب این است که چون
 بر هکسان بقدر نیست که ثواب جهاد و زمامه اعمال ناسب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب علیه
 ازین جهت بر نیابت خان مذکور اقبال اقدام نمی نمایند **ششم** این مردم مقوله مصنف
 است منوب عتد نام کرده شده از ولعینی نیبای ظن غالب با قلم این است که چون بر هکسان
 لشکر مستیقن نیست که ثواب جهاد و زمامه اعمال ناسب بایست مندیج خواهد شد لهذا بایست
 صلابت جان قبول نمینماید هم از اینجا که است در آن عهد مبارک بقصدای الناس عا لیه

همگی که هم مواظب اعمال متوجه دینداری اند و مولی تحصیل سنات از نهادت
 رفعت و ثنی شعاری **شش** تسلیم حال استعدادهای معنی طلب عادت کننده مواظب هم فاعل
 مواظبت مولی بر بعضی الناس علی وجه اولی قولی ب مردمان بر زمین باو شاه خود از یعنی از برای
 اینکه در اینندگان عهد باو شاهی ای که سائیکه در عهد باو شاه موجود اند سبب طاعت باو شاهی
 در ام مواظبت اعمال یک بنداری بنمایند و از زبرد و پزیر گاری حرص بنا بر تحصیل سنات میراند
 هم مردمی ز یکیش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف و رجای خویش از بی بود نشنندری
 بت گفتا میگشت **شش** معارضه با هم تقابله کردن از راه نادانی یعنی شخصی بود شخصی
 و از بد لیکن در بیم و امید آید و عدم ثواب ناسب باو از معارضه و بخت بیکر و در برای رفع
 آن معارضه طالب فتوای شش گفت هم در امی از رشته عقدا و خود بافته بسیار و از کس
 شکار سله از هر کوجه و جمله میگشت **شش** معارضه ظاهر هم ناگاه مجذوبی سالک
 اتفاق ملاقاتش افتاد و مثل مجذوب سالک رویشی که همیشه در جرب ماند و گاه گاه در سلوک
 آید امی آن زاهد که بنا بر تحقیق سله ثواب و عدم ثواب در هر جمله و کوجه میگردد و ناگاه بد روشی
 که مجذوب سالک بود ملاقاتی شد هم فاعل ازین که حال نیست لب سوال از حال حال کیش
شش از ابدان در ویش مجذوبی فاعل مع و نشنند دانسته از حال ثواب و غیر ثواب سوال کرد و
 فاعل و فاعل صنعتت تمییز است هم که اگر نامب سلاطین همان مقبول شود و چه شهادت از دست
 یا از خان مذکور **شش** کاتب بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نامب صلاحتی
 در جهاد کردن چه شهادت نامب خواهد بود نامن مذکور را هم و بر تقدیر شوق ثانی آیا توان
 بایم در زمره شهید باشد **شش** این را هم فرض کردیم که
 نامن بخان مذکور باشد بیکه یا براند بود که شخصی می و قائم در

باشد هم نپویب دیوانه زلوب گفت در حیات شریان شکنییت و لا تحسبوا الذين
 قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء مشرفين يذوقون عذابهم في حیاتهم
 انما در شان شهیدان نماز شده امی شمارید سانی ترا که در راه خدا بصدق نیت قتل شده اند ایشان
 مرد و اندک ایشان زندگانند نزدیک خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان نیز سپرد
 نماز ایشان را معنی خود دیا نمی شویند ایشان را چون سایر مردگان یا در سلامه از سران میکنند بفرز
 زندگان یعنی جذب و بجا آید که در حیات شهیدان که بوی شمع شریف با شمع دیگر نیک است
 چنانکه جناب ریافت فرموده است هم لیکن این قسم حیاتی که شمع در دنیا با شمع و عویشن دیگر
 شمع شود **شمس** است در آن اولعت ای زندگانی برای شهیدانی که قرار داده اند آنها که
 اند که بوی شمع شریف در راه خدا شهید شده باشند نیز این قسم زندگانی که یک شمع در دنیا موجود است
 در عوض او دیگری شهید شود و نزدیک بصل و علی معتبر باشد هم نیز جایز نیست که نید خود را در راه خدا
 فدا کند و غمنا جوگر و در زیر که درین صورت **ظلم لازم آیوار** **اللهم لیسر لظلم للعبد**
 مشرفانکه آیه مذکور در سیاره و هم سوره الفال واقع گشته بدینیکه الله تعالی ظلم کننده است بندای
 خود را ای این بجهت نیت که نشانید در راه خدا جان دهد و غیر خدا شد اجر و ثواب یا بزرگ
 در صورت ظلم بر جناب که با تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکور نسبت ظلم حق تعالی
 جایز نیست هم از بوی شمع که **شمس** چه برای تفسیر و مراد از تقوی و گفتگوی
 زیاد ما سخن فیله ای چیرگیه با بیان در آن چیرگیه گفتگوی که تو میکنی خلاف هست ای من فایده شهادت
 نامیب و تیسرتیم هم بلکه کشتان این است که اصل این عدال و قتال چه اجوادا **شمس**
 در کشف این امر حضرت که در تقوی **شمس** اصل اصاحت یعنی با ابو **شمس**
 هم و ثواب با عقاب چیرگیه **شمس** هم یک از فیشین **شمس** چیرگیه درین ظاهر **شمس**

فیتان تشیبه فی معنی دو گروه و کشف این معنی در تبیه است که ثواب یا عذاب از گروه ابو الحسن
 در عالمگیر بد شاه طرف کدام گروه ظاهر شود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
 طرف ابو الحسن ظاهر است هم سبحان تقدیرات حیرانیم که مبادا شایسته شهادت بر عکس نامول و نماید
 یعنی از مقابل بمقابل رود مثل سبحان الله کلمه تعجب و معنی آینه و آینه حیرانی است ظاهر
 کننده حیرانی نامول معنی آید و نمودن ظاهر شدن متقابل اسم فاعل و مقابل اسم مفعول از باب
 معاضلت مراد از اول عالمگیر مراد از ثانی ابو الحسن است که من درین حیرانیم که شایسته
 معشوق شهادت بر عکس آید شایسته شود یعنی شایسته مقابل استید و درین جدال امید شهادت میسر
 بر عکس آن شهادت بمقابل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن و در دلیل این آیه بیان میکند
 هر چه آید آید و اربطاً یفتاک من المؤمنین اقتبلوا فاصبلوا بحسب ما
 فارجبت احدا هماعلم الاخری فقاتلوا اللّٰه یستغنی القضای امر
 الله حاکم است باینکه هر گاه طرفین بتوانند موافقت با صلح ذوات البین بایند که شدید
 و جوشان ایمان پیش تیغ ستمند و گیرنده جان بتوان پوشید پس اگر طرفی لغو کند بر طرف دیگر
 شمشیر تیران طائفه که یعنی ورزیده اند بایستید و از جوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
 غذای غزوات است شهادت بایشید مشحون بر ای علت ذوات البین در میان بنحوا بضم و تشبیه
 و تمثیل چشم گرفتن و بنده و گیرنده جان خدایتعالی غزوات جنگ در راه خدا کردن و آیه مذکور در
 سوره بقره است که شمشیر حجت واقع شده ای و اگر گروه از مؤمنان با هم کار نکنند صلح
 نمایند و میان هر دو طائفه بصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
 هر دو طائفه است و تمکن بران دیگری در صلح عدول نماید و بحکم حق سبحانه تعالی نشود پس قتال کنید با
 گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحاکم حلیت قدرته اسم علت شهادت مردمان ابو الحسن این است که هر

مضمون که یک بیکه مقابل در میان دو گروه بنشیند از غضب و قهر خداست تعالی غافلند و در آنجا
 جان خود فدا کرده اهلای دنیا پس در حبس باید دست و اگر بنگام صلاح یک گروه بغاوت نماید نصیحت
 صلاح نشود پس قتال آن گروه با غنی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون الاله یکتا بر
 زیادتی رسول عالم که از جاده صلاح نفسی آن نعمتی ظننت سبحان مانده رحمت بوجب
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ
 بیجان و مراد از آن باری تعالی سزا شریفان صیغه صفت یعنی آسوده ملکه طعام چیده و آه
 مذکور در بسیاریه چهارم سوره آن عمران شان اهل شهادت نزول یافته امی و زمی داده میشوند
 شهیدان از میوه های بهشت در حالیکه خوش آید بان نیز که واد خدا از فضل خود که آن دولت
 خوشنودی حق بهت و عطای که در ای آن تصور نیست امی مانع بغاوت بر آن در وجه شهادت
 و غیر ای با افضل خداوند تحقیق از خوان رحمت الهی مطابق مضمون بعض حکم نزول داده شود
 هم و ساقی میخانه شراب بطور انبقتضای مسیقون هر که در حق میگویند محتاج است با هم
 حصول کار و نوز و سخن به آنکه آیه و مقابله بهم شراب بطور او در بسیاریه است و هم سوره در هر
 شرف و رو یافته و مراد از ساقی آن حق سبحانه تعالی جلشانه است و آیه دوم در بسیاریه هم
 بسوره مطیعین نزول یافته امی اشتهامیده میشوند یعنی بدیشان می آشناند از شراب خالص سفید
 خوشنوی مهر کرده آن بر اهرام جای گل مشک است امی تا مانع یعنی شهید راتق تعالی شراب
 خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان در گاه احوال است عطا نماید هر گاه مانع یعنی بر شهیدان
 در غازیان فائز شد پس مومن که از دست باغی کشته خواهد گردید بر جوارحی بدین مزیه علیا خوا
 رید هم درین حالت بر ملاکت که ظن آنها یعنی بجانب باطل تبیین است شهادت و شهادت است
 این مضمون که بتوان داد بلکه سخن در عصیان و غداست که از این کلیت **شش** قول در این شهادت

اول یعنی گواهی و شهادت دوم معنی گشته شدن در راه خدای در حال مذکوره الصدر و اشاره
از جانب ما طرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه از لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که پس این آیت تزلزلی
نسبت یعنی طرف ما ای شکر عالمگیر غایب میشود پس در نصیحت گواهی بر شهید شدن نائب یا نایب
نمی توانم داد بلکه ترا تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معزبان نائب و نایب کدام کس خواهد شد
معزبان چنان در اول وصف تو مانده ایم **شش** مجذوب با کس بعد از بیان کیفیت شهادت
این صریح شیخ سعدی علیه الرحمته در تعریف خدا خواندای ما همه مردم با وصف این همه علم و دانش
و تحقیق و تفهیم مراتب حمد و بیان وصف تو چنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا پنج سخن گفته ایم
پس تحقیق حال او بجای بوجه حسن می آید **هفتم** قبل ازین که کار به نیابت و امضات رسد بایستی
سر آوردن و دادن بمیان آید مانند نحوای **و لا یکنوا للذین ظلموا همسکم**
الناس در قدم اول هر کس مثل رساننده است **شش** سخن مجذوب اول کلام تندب گفته بود حالا
مفصل بیان بنیاد آید که در سیاره و دوازدهم بسو که بود آمده است این کنید بسوی آنکه
ستم کرد پس شما بساید یعنی بشمار آتش دوزخ ای قبل از آنکه با دشا کسی انانب میر آتش
و یا میر آتش کند و یا کسی هر دار آتشخانه گردد و کسی دیگر انیابت خود بد گوینده که مذکوره که حق جل
و علا است در قدم اول در دوزخ رساننده است یعنی مطابق مضمون آیه که می قبول گفته
معبده میر آتشی و انیابت آن از پیشتر دوزخ است **هفتم** آیدیم بر سه تحقیق و تحقیق یعنی ای عزیز
دانا و صاحب چشم بنیاد بر بعد از نظر کن و قطع نظر از نظر کن زمین که بر سر آمده و دوزخ
ب بصیرت بینائی دل و **نی** فکر و نگاه ظاهری و کاف اول بیان و کاف دوم
که آید می مجذوب گوید که حالا من بر سه تحقیق
ای عزیز دانا و صاحب چشم بنیاد خطاب
تفقه امی مستفتی از بینائی دل فکر کن و از بینائی

عامری قطع نگاه کن ای چشم ظاهری را گذاشته بیشتر در این زمین که بس که مگر کس آمده و در حق
 نصیحت ای بر شخص که نامش ابو الحسن سید و مسلمان است بنگ آمد و دعوی جهاد و بدایت
 بر این زمین کرد جهاد نمودن لغاوت است تا اینجا کلام مجذوب تمام شده آید مصنف بگوید هم حکیمه نیز از
 لغات آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون بی معنی پروری بخاطر او در گاه عدالت گسری رسید
 وقت دوم که آن پریشان گوی کشیده بجایست بر بند و از تنبیه و تعزیر معلقه در گوشش و گفته
 ما برت یار کردوش **ش** دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون بی معنی پروری مجذوب و خارا و در گاه
 عدالت گسری است نان تنبیه چیده در نمودن و تعزیر است کردن حاکم مصلحت در
 مصنف میگوید که هر گاه هر شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میگوید که در میان دستاورد که آن
 پیوده گوی را گشتان گشتان در محکمیست بر بند و از تنبیه و سیاست چنان جماعه در گوشش و اندازند
 که شیار کرد و هم آن خیره شنید و گفت از کشته بشما که در زمان نصیحت بیان است بشیاران
 همه دیوانه شدند اگر دیوانه بشیار کرد و چه مضائقه **ش** مراد از خیره مجذوبان است
 طنز بر آن شخص که اینقدر باطل مقدمات را در وجه طور بگوید اما مجذوب نیز طلب خود شنید
 حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت بادشاه انقدر گشتا گشتا نصیحت کردید که دانشندان همه
 مجنون شدند اگر از گشتا گشتا یک دیوانه که مراد از ذات خود باشد بشیار شود و مضائقه نصیحت
 چرا که القلاب نصیحت همین معنی دارد که هر یک چیز از ماهیت خود بر گردد هم گفتم سخن مخالف دین
 و مباح این در در ابها و میگوی نمی بینی که بقصد ثواب ترا با شمشیر مخالف و مباح
 مراد از مصنف بگوید که مجذوب گفته **ش** در ابها و کلمات خلاف شرع میگوید و نصیحتی
 که بامید ثواب تر اهل کلام هم گفت آری **ش** زمان که حیر آید و موسوم به اربابها و شده علیها
 نیز نصیحت مقرون اند و طالب اجر غیر ممد **ش** در ابها و کلمات خلاف شرع میگوید و نصیحتی
 حیر آید و موسوم به اربابها و شده علیها **ش** مستنون مفعول **ش**

قطع کرده شده و اجبر غیر ممنون اجبر غیر مقطوع ای اجبر علی الاقصاان مجذوب بحوائج صفت گفت
 که فی الحقیقت از وقتیکه نوح عالمگیری پدید آید در موسوم بدانجهاد نموده اهل قلعه نیز سرور و متبع
 اند و حوائجان اجبر علی الاقصاان مستند دلیل طلب اجبر اهل قلعه آیه مذکور است که بسیاری بنفشه
 سوره انعام نازل شده ای هرگز و بی باخچه نزد یک ایشان است شادان نماز ان نموده و یاد کرده که
 حق است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه باخچه نزدیک ایشان است شادان
 اند و حق می دانند پس اهل قلعه نیز جنگ با عالمگیر شاه جهاد میدانند و امیدوار ثوابند و هم گفتند
 دیوانه مالچواری واری حکم و لیس علی بن ابراهیم حرج موافقه نیست در حالت بیاری
 مالچواری قسمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در پی پاره بنفشه بود و چنان
 شده است بر یارگناهی امام واحدی رحمه الله علیه آورده که در سرستان بایرض بر اعمی
 در کانی نگرددی ز این درویشان همه تبسم در رضای ایشان محرز بودندی بنا بر این آیه نازل
 شد صفت میگردد که در جواب مجذوب گفتیم که ای دیوانه تو بیاری مالچواری ای اندر اینین حکایت
 خلاص شرح میگوید که حکم الهی چنین حال موافقه نیست هم لکن چند روزی پیش من با این کاه
 که از علم طلب دارم در علاج سودا است بعد از منش معنی فقره ظاهر هم خندید و گفت که تو وقت
 در طبابت معلوم که اعتقاد بر سودا می من است و بود منش معنی فقره ظاهر هم مزاج من سودا
 باشد و کلاوین و این در سودا است یا تا مصدی و حاشا و کلا کلا استبعاد می این چنین
 است کیفیت معنی چگونه و این شرح همزه و سکون یا تحتانی نیست کجا و معنی فقره ظاهر هم سباب
 و علامات مالچواری با وضع و اطوار من فرقی دارد بعد المشرقین کعبه
 امی مثل در عرض شرق و غرب این ضرب المثل بسیار دوری است یعنی آثار
 سودا از او صنایع جهان درست که شرق از مغرب هم ششم است که علامتی در خط

پیدانیت نفس عاید بکبر اول سکون ثانی بخت شکل و بنیاد بضمیر نهاد و در این شیوه سبب یعنی امری لغت خوانند
 بیشتر بخوابد بین که در صورت و شباهت من هیچ نشان بود اظا بمریت صریح بیدار اما اولی بپوشه
 و سبب بام بود ای مسامحت ایفتح اول نشان بشیر و بختی غلظت بپوست آب و کیوان و پوست سوز
 مردم و بالک بشیر و سبب عادت و حویلی ای نعمت خان خاموش باش که کدام نشان منون از همه عادت
 عیب باینیت صم من کی تمام شب از سواتین بیدارم بختی نارق و پوست سوز سبب بام
 نش و سوز اجزای و سوز تخفیف از باب تفصیل خشک گردانیدن از وقت تخفیف یعنی خوابی و پوست سوزی است
 و سوز خشکی دماغ لاجرم حال میشود یعنی از کثرت و سوز بام من تمام شب بیدار مانده ام که خشکی من
 و چون سبب عارض من شده باشد و این طرز بر عالمگیر است که از کثرت و سوز تمام شب بیدار میماند
 صم نه کار و بار عالم را از جزئی کلی بی مشوره دستار و بدون مصلحت با بدیر کار بر خلاف نفس
 و مشا و چه در کلامی بهای کفایتش شور و مشوره کردن و مستشار طلب مشوره کرده
 ای سیکار و مشوره گیرند و مدیر صاحب تدبیر و آیه مذکور در سیاره چهارم و سوره عمران در شان
 سعادت یعنی الله عنهم در قصه جنگ حدانل شده ای و مشوره نمای در کاریک از حق تعالی حکم
 بدو در این جهاد شده ای هم کلینی گوید که شادانه مخصوص بوده با مور مخاربه و مقابله کفار کذا
 غرمت فوق کل علی الله پس بر قصد کاری کردی بعد از مشاوره پس تو کل بر خدا
 کن بر مشاوره یعنی منخ اینچنانم که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و تدبیر مدبران و مشاران
 تنها کفیل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا که تبارک است بشارت بعمل آورده باشم هم که افراط
 حرکات نفسانی اخلاط بدتم را محرق سازد **مش** مراد از حرکات نفسانی فکر و اندیشه و از
 اخلاط فکر و اندیشه اخلاط بدیهه محرق میگردد ای کار و بار عالم را تنها کفیل نشده ام که از کثرت
 اندیشه و فکر اخلاط بدن من محرق شده باشم و نه از کم خوری و ریاضت خود را تمکین خسر

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ کرده ام تا غنای بنی زطلوبات اهل بیت را تحلیل برود و هر چه شیخوختم
 آغاز و پیش آید که در بسیاره بنفشه هم سر و سرچ واقع گشته و مردی است که یکی از یهود ایمان
 آورد و نمایان شد و دیگر بلا پیش می آمد با حضرت رسالت گفت من دین اسلام را شوم گرفته ام
 اما که کن حضرت جواب داد که ان الله اسلام لا یقال برستیکه اسلام قائله میشود و یهود
 مرد شد این آیه آمد که هر که از دین گریخت زبان کرد و در دنیا که ببرد و در دنیا که ببرد
 در آخرت که عملهای او نماند و شد و حق شیخوختم پیق پیری که مملکت میباشد و از کجاست
 بدنی زطلوبات بدن تحلیل شود و در عارضه حق شیخوختم عارض میگردد و ای من از ترک طعام
 ریاضت کشی کرده خود را زیاکار دنیا و عاقبت کرده ام که طوبت در بهر نمنازه تیق
 پیری لاحق حال شده باشد یعنی بر صفت هم در یاد شامت هم هرگز از امر فاذا غرمت
 فلو کل عاک الله غافل نشدم که بنای کار با بر تسوس و تسوسیش گذارم تا موجب توزیع
 حواس گردد و رنگ اشتغال فیهن یزوش آری که در بسیاره چهارم بسوره عمه این نازل
 شده و شرح آن سابق گذشت تسوس از باب تعبیهن بهر دو سمن جمله معنی و سوسه کردن و تسوس
 بهر دو شین بهر فکر و پریشان کردن و تسوس معنی پریشان ساختن رنگ رخسار و تسوس رنگ
 و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن و هم معنی بنیاد قایم کردن یعنی من کاشته بهر حکم الهی
 و کلج خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشدم اما تا سوسه انگیزی و فکر حواس مرا پریشان
 نماید و خلل در ذهن پیدا شود هم هیچگاه صدق تزلزل الدنیا الدنیا نکتها نقش حصر
 و آرزماند روح در جوف و لم نشیند و بخار خیط و مانع از آتش شهوت کلیه ام خیر و شش ترک الدنیا
 للدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن ای کار است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشین
 تا اهل دنیا زاهد و عابد است چیزی دهند و مقام ملامت در جوف دل است کلیه کجاف عربی مضموم

تویابی تختانیه مفتوحه بمعنی کرده که شهوت تعلق از دو داره و خسته و مانع ای خلل در مانع ای گاهی بطریق
سیاکاری و نیار ترک نکردم که نقش حرص و هوا در میان دل من مانند جان نشیند و از آتش غلبه
بخار خلل مانع بلند شود و بعضی سجای کلویه کلویه سببی موصوفه ویای تختانیه خوانده اند یعنی غلبه
بشهوت کلب که آن شهوت هم ای شو طبع بی نمک گفتار اگر وقتونی طریقت است که آن
آریش شع طبع شور و ازنده و بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب مجذوب بصفت
ایوبیه آثار و عیال بات بزین که بیان کرده در من نیست در یاد شاه که نوکرا و ستی بست پس
اگر ترا در من طریقت و قوتی بست بجای جنبه باد شاه حوش نمک و اگر هم که هر سطر عبارتت نیست
مستوی با مانع خجسته حواس اعلی اولی که آن توریانی که سور المراج مفرد کجا جهل مرکب است و تفرق
و اتصال ظاهر و باطن و خندان اصابت که که سبب است کات علت نفس مستوی بعضی جمیده که حواس
بدشواری تمام معلوم شود و صورت نفس سطر کی است با مانع جمیع اندام یعنی نگشت حواس
باطنی مستقر و خیال و هم با وظیفه و تفکر و المراج مفرد که آن سور المراج غیر مستوی هم خوانند مرضی باشد که در یک
عضو بود مثل و نهل و جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بانکه
او عالم است تا همچنانکه ندانند بدانند که بدانند ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند چنانکه اطباء
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطباء نفوس از دوای جهل مرکب عجز نمیدارند تفرق اتصال مثل
خراشیدن جلبدین که از اخلاصش گویند و خراشیدن کرم که آنرا اجزاحت گویند و شکستن استخوان قوه
مد که قوت و در که آدمی هر چه را از آن دریافت بنماید ای هر سطر عبارتت مثل نفس مستویست که
اذا که آن بدشواری تمام شود پس باید که بطریق حواس باطن خود یعنی بحال توجه باطنی
کین تا آنرا دریافت شود که عارضه سور المراج مفرد کلام جاهل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر
و باطن و تخیل در عصاب قوه در که که ام کس سبب است ای از عبارتت سابق که بیان کرده

عزن من انگشت که بادشاه عالمگیر مرض چهل تریب تفرق اتصال ظاهر و باطن و ضل در قوه مدبر که
 مبدار و تو که مرا بمنون میدانی غلط است هم ریاضی ای مرد طبیب زحیم روید در روزگرم
 دل گفنی و تو در دل سردی ساری همه را از قید علت بیرون راز علت قید گریه بر آلی مردی **مش**
 گرمی دل مراد مرض گرمی دل و دل سرد یعنی بی محبت و کینه خاطر علت سبب بیماری در از قید
 ثانی مراد تعلقات در یو یعنی ای طبیب حال گرمی دل من بیان کردی و بازی محبت هستی که علاج آن **مش**
 همه مرد و مراد از قید بیماری و مراد نجات میدی اگر تو از بیماری تعلقات دینوی نجات یابی
 دانم که مرق هستی تا اینجا ملازم طلب بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف ازان گرفته تا بدو بطلب
 دیگری برد از دم هر حال کلام مجاوزت مجامیر لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شود
 انسب آنست که قلم و قلم رقوم اختیار دیگر پردازد **مش** مجاوزت جمع مجذوب مجامیر جمع
 مجنون معنی فخر و ظاهری هم درین و چون آب تیغ نهد در آن عساکر فیزیکی بظاہر برودت
 جواهرهای خشک دل سردان آبی از نیابت صلاحاتجان سینه شد چندانکه قطره واری بگلوی غنیم
 بی آبرو نرسید آن در تشنگی غالب باشد کلب کلب در بادیه ضلال عطشان میرویدند
 و غصه مشایخ عذاب قطریان بران گذشتگان تیه عصیان تازان بود که بجای آب شمشیر چون شا
 کارشان انجامید **مش** جواب خشک مراد از جواب نامناسب آبا کتده و سبب و دت
 آب تیغ بسته و زنگار آلوده میگردد و قطره واری مقدار یک قطره کلب یک کلب بفتح اول و کسر هاء
 نام بیماری که سگ عارض میشود و ازان دیوار میگردد و گنگی تشنگی عارض میشود و نمخورد و نمیشد
 و مضطرب میگردد و اگر کسی بگریزد مثل آن سگ پوانه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنگی قطره
 قوم فرعون که بعد از آبی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه یعنی صحرا و ملاصده مطلب
 آنکه چون اهل شکار و شاهی سبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلاحاتجان

جنگ را موقوف کرده مروان ابو الحسن میدان جنگ می کند و کسی از لشکریان ایشان نمیگوید و آنها
مانند سنگ دیوانه در باد بیدار می کشند و میروند و بسبب عدم جنگ بزرگ و تقصیری بران گشتگان
صحرا می عصبانان ^{یعنی} غلبه نازان بود که بجای آب شمشیر که در طلب آن می آمدند و نمی یافتند چون
جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر آمده بعد از ادا می خطبه مقرر می بنامند
و اسم شامی حضرت عالی مرتبت زاده الله شرفاً و قدراً خطبه جدیدی شکر مجاهدات سعید طلبان
اسان بود ذلالت زبان به عرض بیان در آورد **ششم** طلاق رو انگی و ذلالت تیرسی و
فقره ظاهر هم چنانکه سواد می از ان به همی صفحه **ششم** سواد خطبه جدید
نوشته میشود و در این خطبه میان خطبه **ایحی الناسرا علموا ان الله انزل**
علیکم کلاماً حسناً فاستکروا لاجل الخلافة مرهبان السطان
العادل عن الحق اشفق مرطین العدل و الاحسان
وهو امام الایمة فقاتلوا كما قال الله عز وجل بامرہ وان
دعونکم علیہ لم یؤیکم صوت الذئب قطعاً شی ای
مروان بدین شهادتیکه خدا نازل کرد بر شما استخوان نعمت نیک را پس شکر کنید بابت
گردانیدن خلافت ازین سلطان عدول کننده از حق و بر تشنه از راه عدل و احسان
و او امام است منجمله امیر پس قبول کنید چنانچه گفت خدای غالب بزرگ بر ابر خود و از ان قول
بروا طیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم است یعنی با دشتا و شما
اولی الامر است و اطاعت اولی الامر بموجب کلام الهی واجب و اگر دعوت بکنید شما مروان برابر
باقی نخواهد بود پس شما صوت گناه هرگز در نقطه بلا و عادل و شفق ایهاست بلا معنی نعت
و وصیت عادل اگر از عدل است بمعنی عدل کننده و اگر از عدول یعنی تجاوز کننده و شفق بمعنی

شفقت کننده و ترسنده و همچنین انحراف قلوب اگر از مقابله معنی اقبال است همیشه قبول کنید یا بکنید
 و اگر از مقابله معنی با هم رو بردن است بمعنی مقابله کنید یا بکنید و در بعضی نسخ بجای قلوب اقبال
 از مقابله و قتال واقع شده یعنی قتل و جنگ کنید یا اعدای او و نیز این است که جنگ کنید یا چنین
 با شاه که شمار او را بکند و تجاوز کننده از حق و ترسنده از عدل است هم امی سلیمان با شاه
 مایناه وین است و حکم و ایام محمد برنگ حقیقت نامی یقین **شش** بلکه آیه و اعدای یک
 حتی با تیک یقین در سیاره چهاردهم سوره حج وارد شده عبادت کن پروردگارا خود را آنکه بیا
 ترا امرگ امی با شاه مایناه وین پایه است که مطابق حکم حق سبحانه و جل ما دم مرگ از عبادت
 پروردگاری نخواهد ماند هم از آنجا که خاطر ملکوت مناسط و طبع تقدس منطاب بر توجیه بر مریات است
 است مجاری احوالندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق نحوای آیات فرقان حمید
 بقوت و قدرت باوشاهی **شش** مجاری جمع مجری معنی جاری کرده شده مراد از احوالیک
 روز و شب میگذرد یعنی بدین سبب که مزاج باوشاه متوجه بر مریات است احوال جمله بندگان
 سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت باوشاهی
 هم که تا ویات و تسویات آیات تشابه در عهد خبیه مهاد از قوه لفظی رسید و غلبه محاکات
 بتوجیهات مول از تفسیرات گردید **شش** آیت تشابه آیتیکه در آن چند معنی تشابه شوند و محکم
 صد آن و ابو منصور را تریدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم میداند و در تشابه پیدا
 نقل و نقل کردن نمیتواند امی در زمانه باوشاهی آیات قرآنی که با اتفاق جمیع علمای دین تشابه بود
 تا و تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین اینج تشابه نبود بدلائل اهل و با
 تا این که شده و تفسیرات نوشته شده و آینه بیان آن میکند هم بخلاف این که معنایست به عبارت حضرت
 خلیفه زمان این سعادت بیابان در رحمت فرادان نصیب گان استخوان شد که از محبت الهی محروم

نشندند زیرا که عن جل و علاه میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ** من بداند آیه
 مذکور و در بسیار و بیشتر کسوره القصر در قصه قارون نازل گشته و قبلیکه قارون مال دنیا بسیار داشت
 و بان بازان گردید و مومنان با باز روی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین اسی قارون
 شادی کن همان دنیا بستیکه خدا دوست نیدارد و فرح کنندگان را بدین معنی میفرماید آیات
 قرآنی یکی این است که بادشاه میدانند که جمیع ملازمان و بندهگان بطاعتی بسبب بدشمنی بصیبت
 و تکلیف درین مهتریدر آبا و اجداد بنده مومنان آیه مذکور و نصیبی بایست حمت الهی شود و اندر نمیدانند
 که مطلب العیاست هم پس این جمیع پریشان کرد و در از او طمان و بی نصیب از خانمان و همجو
 از روزندان و در مانده آب و فغان و همیشه در خوف جان اندکی رومی فرحت دیدند و کجا نفسی است کشیدند
 پس سبب فقره ظاهر هم لاجرم بمفهوم مخالف محبوب حقیقی گشتند پس مفهوم مخالف آیه
 که میدانند الله لا يحب الفرحین این است که از ذوق کاران را خدا دوست میدارد پس این سبب
 بندهگان بادشاهی محبوب الهی شدند و ایها مومنان که ایشان که محبوب حقیقی خود را میدانند مفهوم
 مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد هم دیگر اینکه در شایسته نصیر
 اشارت مغفرت حق از تمامی عباد حق اند **كَمَا قَالَ اللَّهُ جَانَهُ عَظِيمًا تَانَهُ وَ كَلْبًا نَسِيًّا**
مِنَ الْجَوَابِ وَالْجَوْعِ وَ تَقْصُرُ مِنَ الْأَمْوَالِ فَإِنَّهُ نَفْسًا كَرِيمًا
وَ تَشْرِي الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ و **وَلَيْكُمُ الْمَعْتَدُونَ** این آیه در بسیاره دو مفسره و تفرقان
 شده است و هر آینه می از تائید شمار العی می باشما معاملة از نایندگان میکنند و گرنه بر علیهم صلوات
 نیست و اولی از نایستن چه چیز است بخیر اندک از بیم دشمن دسترا و اگر سنگی بقوط و نگی و نقصان

بعضی ایها که بتاریخ حادثات سیر و نقصان در نفس با بیماری و ضعف و شیب و نقصان
 میوز با باغات سماوی و آراضی میگرد فرزندانی که شمره باغ دل اند و نبات دهه مرصیه کنندگان را
 بهر کرامت که ممکن است آنکه چون بره ایشان را دشواری فرج می گشته اند بهر حادثه مکر و مریه که نبوده
 راست مصیبت است و آن صابران در این وقت وقوع مصیبت میگویند ما را از خداوندیم او را
 با نقیاء حکم قضا و انصاف تسلیم در رضا و با بسوی حق باز گردند گانیم اعتراف است بر بعثت انبیا
 آن گروه که در مصائب جمیع بکلمه ترجیح بینمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان است
 و گفته اند بیست و چهار مرتبه رحمت گفته اند و آن کس که ایشان اند از غیر ایشان را در این هنگام
 بر خداوند تسلیم یا بجا بسته رجوع که موجب ثواب عظیم است تطیب گوید که دیگر سعادت نصیب
 بندگان بادشاهی این شد که موجب نوحای آیه مذکوره شد و رحمت و مغفرت شدند هم
 انظر من الشیء من اناس که سعادت اندوزان رکاب نطفه امتسان بجمع مصائب مذکوره
 مبتلا شده اند و چندین حال است که سبب باوقوع آنرا فانا و روزبان و ذکر لسان ایشان انا
لله وانا الیه راجعون پس هدایت طلبیحانی رحمت ربانی مهتر گشتند
 تا پیدا اول معنی فقرات ظاهر هم در سز و که ذات تقدس آیت بکرم **تخلقوا باخلاق**
الله این باشکوران کف و بیخردان بنار و نعم مغرور را بخجرامی عدم مشارکت در بلای مصیبت
 و مصابرت انداخته باشد **تخلقوا باخلاق الله** صریح شریف است ای
 اخلاق کفیه مثل اخلاق خدا و مراد از آن عفو و رحمت پرده پوشی و عموم زرق بهر است بیختر
 شما را بایر که بخوبی با بنی خدا است که بچونیده کامل آنست که طریقه مالک خود اختیار نماید و مراد از
 ناشکوران کف و بیخردان بنار و نعم مغرور امرای پادشاهی خطیب گوید و سخنمان مذکور بود و پنجم
 جناب پادشاه را از او است که امرای سلطنت را که کفران نعمت سلطانی کردند و باز و نعمت مغرور